

## اکنون شب عروسی

برق قطع می‌شود.

در یک لحظه، تاریکی همه‌جا را فرا می‌گیرد. گروه موسیقی از اجرائشان دست می‌کشند. مهمانان داخل چادر عروسی، درحالی‌که جیغ می‌کشند، محکم به یکدیگر چسبیده‌اند. نور شمع‌ها فضا را ترسناک‌تر کرده‌اند و سایه‌های درهم‌برهمی را روی چادر انداخته‌اند. به‌جز صدای هولناک باد، نه صدایی شنیده می‌شود و نه کسی دیده می‌شود.

بیرون، طوفانی سهمگین، غرش کتان در جریان است و به چادر می‌کوبد. با هر ضربه طوفان، چادر خم شده و ستون‌های فلزی‌اش با صدای گوش‌خراشی می‌لرزند. مهمانان از ترس روی زمین چمباتمه زده‌اند. در ورودی چادر از جا درآمده است. شعله مشعل‌های پارافینی به اطراف زبانه کشیده‌اند. انگار این طوفان خصومتی شخصی با مهمانان دارد. گویا تمام خشمش را برای آن‌ها جمع کرده است.

این اولین بار نیست که برق قطع می‌شود؛ اما آخرین بار، ظرف چند دقیقه دوباره وصل شد. مهمانان دوباره به شادی‌کردن، نوشیدن، صحبت‌کردن، غذاخوردن و خندیدن مشغول شدند و فراموش کردند چه اتفاقی افتاده است.

با این حال، این بار قطعی برق چقدر طول کشیده است؟ تشخیص آن در تاریکی دشوار است. چند دقیقه؟ پانزده یا بیست دقیقه؟ مهمانان ترسیده‌اند. این تاریکی، شوم و برنامه‌ریزی‌شده به نظر می‌رسد. انگار تحت سلطه‌اش هر اتفاقی ممکن است رخ بدهد.

در نهایت، چراغ‌ها دوباره روشن می‌شوند. فریاد و تشویق مهمانان بلند می‌شود. آن‌ها از وضع خود خجالت می‌کشند. طوری خم شده بودند که گویی می‌خواستند حمله‌ای را دفع کنند. به یکدیگر می‌خندند. تقریباً خودشان را متقاعد می‌کنند که اصلاً نترسیده بودند.

سه چادر مجاور باید صحنه جشن باشند؛ اما بیشتر شبیه یک مخروبه

است. در بخش غذاخوری اصلی، لکه‌های نوشیدنی روی زمین دیده می‌شود؛ لکه‌ای قرمزرنگ روی پارچه‌ای سفید پخش شده است. بطری‌های نوشیدنی که یک مهمانی شبانه را نوید می‌دهند، همه‌جا پخش شده‌اند. یک جفت صندل نقره‌ای‌رنگ از زیر یکی از رومیزی‌ها دیده می‌شود.

گروه موسیقی ایرلندی دوباره در چادر شروع به نواختن می‌کند. آهنگی هیجان‌انگیز برای بازگرداندن شادی به جشن. بسیاری از مهمانان مشتاقانه به سمت آن‌ها می‌روند تا اندکی آرام شوند. اگر با دقت به جایی نگاه کنید که روی آن قدم می‌گذارند، ممکن است ردپای خونین از مهمانان ببینید که پابرهنه روی شیشه‌های شکسته قدم گذاشته‌اند، خون‌هایی که خشک شده‌اند؛ اما هیچ‌کس متوجه آن‌ها نمی‌شود.

بقیه مهمانان در گوشه چادر اصلی جمع شده‌اند. در فضایی آکنده از دود سیگار نفس می‌کشند. به ماندن در آنجا تمایلی ندارند؛ اما درعین حال از بیرون رفتن و قدم گذاشتن به داخل آن طوفان وحشتناک هم می‌ترسند. هیچ‌کس نمی‌تواند این جزیره را ترک کند. تا زمانی که باد آرام نشود، قایقی به آنجا نخواهد آمد.

در وسط چادر، کیک بزرگی قرار دارد. کل روز، صحیح و سالم مانده بود. شاخ و برگ‌های شکری آن زیر نور می‌درخشید؛ اما فقط تا چند دقیقه پیش از خاموش شدن چراغ‌ها که مهمانان دور آن جمع شده بودند تا تشریفات برش‌زدنش را تماشا کنند. حالا قسمت‌های اسفنجی و قرمزرنگ کیک بیرون ریخته است.

سپس صدای جدیدی از بیرون شنیده شد. ابتدا آن را با صدای باد اشتباه می‌گیرند؛ اما صدا آن قدر بلندتر می‌شود که جایی برای اشتباه نمی‌گذارد. مهمانان خشکشان می‌زند. به هم خیره می‌شوند. ناگهان، دوباره همگی وحشت می‌کنند، بیشتر از زمانی که برق قطع شد. همگی می‌دانند چه شنیده‌اند، فریادی وحشت‌زده!

## روز قبل

### ایفا

#### مسئول تشریفات عروسی

تقریباً همه وسایل مراسم عروسی آماده است. همه چیز برای یک جشن عالی فراهم شده است. بعد از ظهر، شام قبل از مراسم را به همراه مهمانان ویژه سرو می‌کنیم؛ پس مراسم به‌طور رسمی از امشب شروع می‌شود. نوشیدنی‌های قبل از شام را داخل ظرف یخ می‌گذارم. به‌اضافه نوشابه برای شام و چند جعبه آب‌میوه. همه این‌ها طبق دستور عروس حاضر شده‌اند. در جایگاهی نیستیم که اظهار نظر کنم؛ اما به‌نظرم این‌همه نوشیدنی زیاد است. اگرچه مهمانان آدم‌های بالگی هستند و مطمئن می‌توانند خودشان را کنترل کنند یا شاید هم نه. به‌نظرم ساقدوش داماد آدم مسئولیت‌پذیری است. صادقانه بگویم، همه ساقدوش‌هایش آدم‌حسابی هستند؛ اما من ساقدوش عروس را که خواهر ناتنی‌اش است، چندین بار تنها و سرگردان در جزیره دیده‌ام که با کمری خمیده طوری به‌سرعت راه می‌رود که انگار از چیزی فرار می‌کند.

در این شغل، تمام اسرار دیگران را می‌فهمید. چیزهایی می‌بینید که هیچ‌کس نمی‌تواند آن‌ها را ببیند. شایعه‌ها و خبرهایی را می‌شنوید که مهمانان برای دانستنشان بی‌قرارند. به‌عنوان برنامه‌ریز مراسم عروسی، نباید چیزی را از دست بدهید. باید مراقب تمام جزئیات و اتفاقات کوچک باشید. اگر توجه نمی‌کردم، یکی از آن اتفاقات می‌توانست به فاجعه‌ای تبدیل شود و تمام برنامه‌ریزی‌های دقیقم را از بین می‌برد. این چیزی است که در این کار یاد گرفته‌ام، اینکه گاهی کوچک‌ترین اتفاق‌ها، بزرگ‌ترین ماجراها را رقم می‌زنند. وارد اتاق‌های طبقه پایین ساختمان فولی<sup>۱</sup> می‌شوم. هیزم‌های داخل بخاری‌ها را روشن می‌کنم تا برای غروب آماده باشند. من و فردی مانند قرن‌های گذشته از باتلاق هیزم جمع کرده‌ایم. بوی دود و آتش فضا را

---

1. foley

سنتی‌تر می‌کند. مهمانان هم حتماً دوست دارند. درست است که وسط تابستان هستیم؛ اما شب‌های جزیره خنک است. دیوارهای سنگی و قدیمی فولی مانع از ورود گرما به داخل می‌شوند.

امروز، برعکس همیشه هوا خیلی گرم است؛ اما احتمالاً فردا این‌گونه نباشد؛ زیرا رادیو هوایی طوفانی را پیش‌بینی کرده است. اینجا انواع مختلف آب‌وهوا را داریم. معمولاً طوفان‌های این منطقه بسیار شدیدتر از دیگر مناطق است، گویی از دست ما عصبانی‌اند. هوا هنوز هم آفتابی است؛ اما امروز بعدازظهر عقربه فشارسنج قدیمی داخل راهرو به‌جای وضعیت عادی روی هوای متغیر رفته است. فشارسنج را از آنجا برمی‌دارم؛ چون نمی‌خواهم عروس آن را ببیند. اگرچه فکر نمی‌کنم با این چیزها عصبانی شود. بیشتر از آن افرادی است که موقع عصبانیت دنبال کسی می‌گردند تا او را سرزنش کنند. می‌دانم چه کسی سیر بلا خواهد شد. من!

به آشپزخانه می‌روم تا اوضاع را بررسی کنم.

«فردی، کارهای شام را آماده کردی؟»

«آره، همه‌چیز تحت کنترل.»

امشب، یک خورش سنتی با دستور پخت قدیمی می‌خورند؛ یعنی ماهی دودی با خامه فراوان. زمانی که برای اولین بار به اینجا آمدم، این غذا را امتحان کردم، زمانی که هنوز مردم محلی اینجا ساکن بودند. امروز عصر، غذا باید اصیل‌تر باشد؛ چون مهمانان خاصی داریم یا حداقل فکر می‌کنم دوست دارند خودشان را این‌گونه تصور کنند. البته، باید دید بعد از مراسم چطور رفتار می‌کنند.

فهرستی را که در ذهنم است مرور می‌کنم و می‌گویم: «پس باید کم‌کم

چیدن صندلی‌های فردا را شروع کنیم.»

«درسته. کیک رو هم باید به موقع آماده کنیم.»

کیک واقعاً باشکوه شده است. باید هم این‌طور باشد. قیمتش برای عروس اهمیتی نداشته است. به‌نظرم او به داشتن بهترین‌ها عادت کرده است. چهارطبقه کیک اسفنجی قرمزرنج، پوشیده‌شده با خامه کاملاً سفید و پر از برگ‌های سبز شکری، برای اینکه با جایگاه عروس و داماد و چادر مراسم هماهنگ باشد. برگ‌های شکری بسیار ظریف، مطابق با سفارش دقیق عروس

که تمام مسیر را از یک قنادی بسیار منحصر به فرد در دوبلین<sup>۱</sup> تا اینجا طی کرده است. انتقال آن از روی دریا کار ساده‌ای نبوده است. البته، فردا نابود می‌شود؛ اما همه چیز مربوط به یک لحظه خاص است، روز عروسی. برخلاف آنچه همه می‌گویند، روز عروسی به سنت مقدس ازدواج مربوط نمی‌شود. می‌دانید، در شغل من باید همه چیز را برای شادی فراهم کنیم. به همین دلیل، طراح مراسم عروسی شدم. زندگی به هم ریخته است. همه این حقیقت را می‌دانیم. در زندگی اتفاق‌های وحشتناکی رخ می‌دهد. زمانی که کودک بودم این نکته را فهمیدم؛ اما مهم نیست چه اتفاقی می‌افتد، زندگی مجموعه‌ای از روزهاست. شما فقط می‌توانید یک روز آن را کنترل کنید. آن بیست و چهار ساعت را می‌توانید به درستی کنترل کنید.

روز عروسی بخش کوچکی از زمان است که می‌توانم با ایجاد مراسمی کامل و فوق‌العاده، یک عمر مورد تحسین قرار بگیرم، مثل مرواریدی در گردن بند خاطرات.

فردی با پیش‌بندی خونین از گوشت از آشپزخانه بیرون می‌آید و می‌گوید: «حالت چطوره؟»

شانه‌هایم را بالا می‌اندازم و می‌گویم: «راستش، به کم نگرانم.»

«تو از عهده‌اش برمی‌آی. بارها این کار رو انجام دادی.»

«اما این دفعه فرق داره، به خاطر عروس و داماد...»

این یک مراسم خاص بود. بالاخره قرار شد ویل اسلیتر و جولیا کیگان مراسم عروسی‌شان را اینجا برگزار کنند. قبلاً در شهر دوبلین به عنوان برنامه‌ریز مراسم‌های مختلف کار می‌کردم. کار در اینجا ایده من بود. احیای این عمارت مخروبه در جزیره فولی و تبدیل آن به یک ساختمان زیبا با ده اتاق خواب، سالن غذاخوری، اتاق نشیمن و آشپزخانه. من و فردی هم در اینجا زندگی می‌کنیم؛ اما فقط از بخش کوچکی از این ساختمان استفاده می‌کنیم.

فردی جلو می‌آید و مرا نگاه کرد. آن قدر روی فهرست کارهایم متمرکز شده‌ام که ابتدا متوجه او نشدم. سپس به چشمانش خیره می‌شوم و محبتش را احساس می‌کنم. فردی دل‌گرمی خوبی است. او آشپزی را دوست دارد. شغلش همین است. قبل از اینکه به اینجا بیاییم، در دوبلین رستوران داشت.

به آرامی می‌گوید: «همه‌چیز خوب پیش می‌ره. بهت قول می‌دم. همه‌چیز عالی می‌شه.» و سرم را نوازش می‌کند.

من در این کار تجربه زیادی دارم؛ اما هرگز روی هیچ مراسمی این‌قدر کار نکرده بودم. از طرفی، عروس هم آدم خاصی است. مدیر یک مجله است. شاید اگر شخص دیگری جای من بود، به دلیل درخواست‌های او عصبی می‌شد؛ اما برای من لذت‌بخش است. چالش‌های زندگی را دوست دارم.

بسیار خوب، همین اندازه درمورد من کافی است. آخر هفته یک زوج خوشبخت داریم. از آشنایی عروس و داماد زمان چندانی نمی‌گذرد. از آنجا که اتاق‌خواب ما هم در ساختمان فولی است، دیشب صدایشان را می‌شنیدیم. البته فردی می‌گفت که نباید به حرف‌هایشان گوش بدهیم. عجیب است که چگونه وقتی قرار است با هم ازدواج کنند این‌طور با یکدیگر صحبت می‌کنند. شاید هم من بدبین هستم؛ اما لحن آن‌ها شبیه یک زوج عاشق نبود.

بیست سال از ازدواج من و فردی می‌گذرد؛ اما حتی حالا هم چیزهایی را از او مخفی می‌کنم. مطمئنم او هم چنین کاری کرده است. به همین دلیل، به این فکر می‌کنم این دو نفر چقدر یکدیگر را می‌شناسند. آیا از اسرار تاریک زندگی یکدیگر باخبرند؟

## هانا مهمان ویژه

امواج دریا به صخره برخورد می‌کنند. در شهر، روز تابستانی زیبایی داشتیم؛ اما اینجا هوا طوفانی شده است. چند دقیقه پیش که درحال عبور از بندرگاه شهر بودیم، دریا تیره‌تر شد و امواج حدود یک متر بلندتر شدند.

غروب پیش از عروسی است و ما در راه جزیره هستیم. امشب به‌عنوان «مهمانان ویژه»، آنجا می‌مانیم. مشتاقانه منتظر مراسم عروسی هستیم یا حداقل این‌طور فکر می‌کنم. به‌هرحال، فعلاً باید کمی فکر را مشغول کنم. کاپیتان متی پشت‌سرمان از داخل کابین فریاد می‌کشد: «مراقب باشید!» پیش از اینکه زمانی برای فکرکردن داشته باشیم، موجی قایق کوچک ما را بالا می‌برد و مستقیم به داخل موج دیگری برخورد می‌کنیم. حجم زیادی از آب روی ما پاشیده می‌شود.

چارلی فریاد می‌کشد: «وای خدای من!» کاملاً خیس شده است. در کمال تعجب، من فقط کمی مرطوب شده‌ام.

متی می‌گوید: «تو چرا مثل ما خیس نشدی؟»  
خنده‌ام می‌گیرد؛ اما نه از خوش‌حالی؛ چون واقعاً وحشتناک بود. قایق، به جلو و عقب و ناگهان پهلوپهلو می‌شود و معده‌ام به هم می‌ریزد.

درحالی‌که حالت تهوع گرفته‌ام، می‌گویم: «فکر کنم چای با شیری که قبل از سوارشدن توی قایق خوردیم، باعث شده حالم بهم بخوره.»

چارلی نگاهم می‌کند. دستش را روی زانویم می‌گذارد، کمی فشار می‌دهد و می‌گوید: «اوه، خدای من! از الآن شروع شده؟»

من همیشه به حرکت‌های ناگهانی حساس بوده‌ام و به‌سرعت حالت تهوع می‌گیرم. زمانی که باردار بودم، وضع از این هم بدتر بود. «قبل از حرکت چند تا قرص خوردم، اما هیچ تأثیری نداشتن.»

چارلی سریع می‌گوید: «ببین، من درمورد اونجا برات حرف می‌زنم تا حواست پرت بشه.» سراغ تلفنش می‌رود. یک کتاب راهنما دانلود کرده بود. همسرم یک معلم است و اینجا هم مثل یک معلم رفتار می‌کند. قایق دوباره